اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 اگر كسی بر اساس ممشای ائمه علیهم السلام حركت كند به طور كلی زیربنایش تغییر پیدا می‌كند حضرت می‌فرماید كه شما به امانت نگاه كنید هر شخصی نسبت به رفیقش آیا امانت دارد یا نه در ارتباطاتش آن چه را كه برای خود می‌پسندد برای آنها می‌پسندد یا نه فرق می‌كند همین یك روایت امام سجاد كفایت می‌كند كلام اولیاء هم همین است اولیاء اینها می‌آیند مواضع را روشن می‌كنند این موارد را روشن می‌كنند آن جایی كه باید شخص در آن جا مثلًا به آن مسائل توجه كند آنها را می‌آیند روشن می‌كنند و باید پیگیری بشود مثلا مرحوم آقا می‌فرمودند كه آن مقدار كه ما صحبت كردیم برای رفقا در این مدت چند برابر آن مقداری بود كه برای آنها لازم بود خود ایشان می‌فرمودند چند دفعه به خود من گفتند عمومی‌هم گفتند چند برابر یعنی چند برابر آن مقداری كه لازم است برای یك شخصی كه به او ترتیب اثر بدهد ما برای افراد صحبت كردیم حالا یكی گوش نمی‌دهد ما چه كار كنیم وقتی كه گوش نمی‌دهد نتیجه‌اش این می‌شود كه آخر حیاتشان سه ماه مانده فوت كنند به من می‌گویند همه اینهایی كه می‌بینی سیاهی لشكر هستند همه آنها غیر از چند نفر خب دارید خودتان هم می‌بینید كارهایشان دارید می‌بینید مسائلشان را دارید می‌بینید مطالبی كه هست دارید می‌بینید دارید خودتان تماشا می‌كنید دیگر كسی كه صداقت داشته باشد از مسؤلیت فرار نمی‌كند می‌گوید: ما این هستیم این كار كردم یا غلط كردم یا درست كردم فرار كردن ندارد قایم شدن ندارد تازه اسم خودمان را هم گذاشتیم شاگرد این مكتب و از سایت متقین آمده بعضی از چیزهایی كه تازه مربوط به آنها نبوده گذاشته است روی سایتش فریادشان بلند شده كه: اینها سرقت می‌كنند، اینها سرقت كردند یا شما كه با توجه یك جلد امام شناسی مرحوم آقا را راجع به حرمت گفتن امام برای غیر امام معصوم، برداشتید آوردید و گفتید لقب قبل را می‌خواهیم بیاوریم و شما سرقت كردید كه حرفهای مرحوم آقا را وارونه جلوه دادید، شما سرقت كردید كه گفتید كه چیزهایی دیگران می‌دانند كه ما نمی‌دانم، شما سرقت كردید كه به خاطر این كه عقب نیافتید دست خط آقا را برداشتید چاپ كردید از ترس این كه مبادا تایپ شده كتابهای آقا زودتر از شما دربیاید چه كسانی دزد هستند یعنی واقعا دزد، دزد است دیگر بنا نیست از دیوار بالا برود، آخر كسی برمی‌دارد دست نوشته كسی را در هزار تیراژ در نمایشگاه می‌گذارد احمق چه چیزی را می‌خواهی برسانی، سرقت آن كسی می‌كند كه حرف آقا را می‌فهمد و به خاطر مصالح روز می‌گوید منظور ایشان این است این سارق است والّا خدا هم خیلی خوب نشان می‌دهد، سارق آن كسی است كه می‌آید از این مكتب برای اقتصاد خودش بهره می‌گیرد و آمده در این راه كه مسائل مادیش را حل كند و به خاطر این كه خانه بخرد آمده در این راه به خاطر این كه پسرش را زن بدهد دخترش را شوهر بدهد این سارق است آمده تا به خاطر این كه از ارتباط با این مكتب موقعیت اجتماعی خودش را بالا ببرد اینها همه سرّاق هستند فرقی نمی‌كند یك موقعیتی را سپر قرار دادن و بعد در پشت سر این موقعتیت هر غلطی را كردن این سارق است فرق هم نمی‌كند بین هر كسی به هر شكلی به هر كیفیتی تفاوتی نمی‌كند آن طرفی این طرفی، هر كسی كه حرف را می‌فهمد من دارم می‌گویم آقایان بنده سخنگو ندارم اگر مطلبی باشد خودم می‌گویم، آقا آدم چه جوری بگوید اگر طرف سارق نباشد كه نمی‌آید تحریف كند، تو غلط می‌كنی كه می‌دانی فكر می‌كنی فقط تو یكی می‌دانی یك چیزهایی هست كه ما می‌دانیم ایشان حضرت آقا این حضرت آقاها از هزار تا فحش فلان برای آدم بدتر است این حضرت آقا بستن به ما اینها كه می‌گویند آقا یك چیزهایی در دلشان است، كسی اطلاع ندارد فقط ما می‌دانیم منظور این است اینها سارق هستند اینها همه سارق هستند و دزد هستند.

 و خود پدر ما آن هم بنده خدا همین مشكلات را داشت بارها ایشان می‌گفت آقا حرفی اگر هست خود من می‌زنم نیاز نیست از دل ما خبر بدهید باز می‌گفتند نه یك چیزهایی هست آقا به هر كسی نمی‌گویند، آقا كه هر مطلبی را نمی‌گویند نظرهای دیگری دارند یك مسائل دیگری هست نمی‌گویند بگو نمی‌خواهم قبول كنم چرا گردن آقا می‌اندازید یك بنده خدایی دنبال زن گرفتن افتاده بود رفته بود به یك طرف گفته بود كه نظر حضرت آقا این است كه ما زن دوم بگیریم و شما هم خیلی مورد مناسبی هستید و خلاصه طرف هم آمده و سؤال كرده بود، یك روز گفتیم كی نظر آقا این بوده كه شما می‌گویید گفت من این طور استنباط كردم گفتم از كجا استنباط كردی ایشان حرفی به شما زدند دیدم رنگش سرخ شد و به لكنت افتاد، بابا اگر شما به پایین تنه نیاز دارید به مسائلی نیاز دارید چرا گردن بابای بیچاره ما می‌اندازید این قدر شهامت داشته باش بگو این قضیه ارتباطی به ایشان ندارد خودم می‌خواهم، چرا از این مكتب خرج می‌كنی این قدر شهامت داشته باش یكی دیگر بود آن از این جا خرج نمی‌كرد می‌رفت و بحمدالله متنعم بود و بسیار موفق بود خب خدا خیرش بدهد حداقل مسئله را به این جا نمی‌كشاند قضیه را به این جا اینها همه سارق هستند سارق، سارق است دیگر تفاوتی نمی‌كند به قول مرحوم آقا اینها فقط ما را برای جاده صاف كنی خودشان می‌خواهند ایشان گاهی خیلی حرفها می‌زدند خیلی مطالبی كه ما نمی‌گفتیم به كسی می‌گفتند اینها ما را می‌خواهند كه فقط ما بلدوزر باشیم و جاده اینها را تسطیح و تسهیل و هموار كنیم بله كم هستند ایشان می‌فرموند در همان موقع كم هستند آنهایی كه این‌ها بیایند و راه ما را تسهیل كنند خب خیلی حرف، حرف مهمی‌است نیاز مادی به كسی نداشتند از نظر فكری از نظر عملی از نظر كاری بیایند احساس كنند چه چیزی نیاز است و چه مسائلی هست خودشان بیایند بروند درست كنند نگذارند كار به ما برسد نگذارند این مشكل به ما منتقل بشود بالاخره گاهی مشكلات پیش می‌آید، خودشان بروند جلو مسائل را حل كنند، درست كنند، صاف كنند بالاخره خودشان یكی از افراد در این بیت در این خانه به حساب بیاورند وقتی كه یك قضیه می‌خواهد برای یك خانه‌ای پیش بیاید همه نمی‌نشینند در خانه دست روی دست بگذارند كه بلند می‌شوند كاری می‌كنند مشكل را حل می‌كند در هر وضعیتی به اصطلاح یك قسم می‌شود اینها چیزهایی بود این بزرگان مسائل را می‌گفتند همین كتاب روح مجرد من وقتی این كتاب را خواندم به مرحوم آقا گفتم آقا من اسم این كتاب را گذاشتم آیین نامه سلوك ایشان خندیدند گفتند بله بله همین طور است واقعاً این سطر سطرش برای انسان یك برنامه است سطر سطر این كتاب برای انسان یك برنامه است نشان می‌دهد كیفیت تفكر انسان را و كیفیت رفتار انسان را كه در هر برهه چه باید كرد، ایشان مطالبی كه مورد نظرشان است در لابه لای جملات آن مطالب و مسائل را بیان كردند خلاصه یك كتاب شعار نیست مثل سایر كتبی كه نوشته می‌شود كتابی است كه واقعا باید این را به آن توجه كرد یعنی به خط خط آن باید توجه كرد و مسائل مورد نظر را بایستی كه اینها را از لابه لای آن كلمات و جملات بیرون كشید و به آن ترتیب اثر داد همین طوری آدم بیاید و بخواند و بگذرد و دلش را خوش بكند به یك نماز شب و ذكر سحر، اینها دردی را دوا نمی‌كند اینها خوب است كه باشد در جایی كه آن مراقبه باشد همه واقعا می‌گوییم كه كارمان برای خدا است اگر كارت برای خدا است پس چرا آن جا این جور می‌كنی این كار كه برای خدا است باید خودش را نشان بدهد عمل خودش را نشان بدهد كه چگونه رعایت شده و صبغه اللهی مورد توجه است خب این طبعاً اشكال عادی است

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 صحبت در كیفیت اندراج نفس در تحت مقوله جوهر و عدم اندراج آن بود كه آیا این حقیقت نفس مانند سایر حقایق موجوده خارجیه دارای ماهیت است و این ماهیت داخل در تحت مقوله جوهر است یا در تحت مقوله عرض چون هر چیزی كه دارای ماهیتی باشد و تشخص عینی داشته باشد طبعا این یا اذا وجد وجد لا فی موضوع است كه جوهر می‌شود یا این كه اذا وجد وجد فی موضوع یعنی مسبوق به موضوع باید باشد كه عرض می‌شود پس حقایق خارجیه خارج از این دو مقوله نیستند یا جوهر هستند و یا عرض و نفس هم یكی از اینها خواهد بود از این نقطه نظر تفاوتی بین نفس و بین سایر آن مقولات نیست البته مرحوم آخوند در بحث نفس راجع به حقیقت نفس صحبت می‌كنند و آن حقیقت تجردیه او را اثبات می‌كنند ولی صحبت در این جا است كه حالا كه ما به قول مرحوم آخوند نفس را داخل در تحت مقوله جوهر قرار ندادیم بلكه او را یك وجود مستقل رابطی می‌دانیم كه به واسطه نشأتش از آن حقیقت صقع وجود دارای تشخص خارجی است و آن حقیقت ربطیه او است كه به او قوام می‌بخشد، آن وقت دیگر این جوهریت كه دارای ماهیت شكل و ابعاد خاص خودش است، البته نه ابعاد خارجی كه مربوط به ماده است بالاخره بعضی از مسائل مجرده هم اینها دارای ابعاد هستند یعنی بعد نه منظور بعد كمی بلكه رتبی این دارای ابعاد خاص خودش هست پس بنابراین چطور ما در اینجا این را نمی‌توانیم داخل در تحت جوهر قرار بدهیم، مرحوم علامه در این جا ایرادی به مرحوم آخوند وارد می‌كنند و آن ایراد هم همین یك جمله معروفی است كه كل ممكن زوج تركیبی و هر چیزی كه دارای زوج تركیبی است باید دارای ماهیت باشد و وقتی كه ماهیت داشت آن گاه داخل در تحت یا جوهریت یا داخل در تحت عرضیت خواهد بود حالا این مسئله خب ممكن است همان طوری كه بعضیها مثل مرحوم سبزواری در اینجا فرمودند كه آن جنبه تجرد او غلبه دارد بر جنبه جوهریت او اما نه این كه بخواهد او را از جوهریت خارج بكند این قضیه كل ممكن فهو زوج تركیبی این مسئله باعث شده است كه این شبهه بیاید كه كلام مرحوم آخوند از نقطه نظر استدلال در عدم اندراج لفظ در تحت مقوله جوهر مخدوش باشد و بالاخره خود مرحوم علامه هم مسئله را به همین كیفیت پایان می‌برند كه این اشكال سرجایش هست و گرچه كلام مرحوم آخوند این كه یك حقیقت نوریه است و همین طور شیخ اشراق كه ایشان در این جا می‌فرمودند آن انیت صرفه است مثل «الحق ماهیته انیه» این انیت متنازله از آن انیت حق كه شاعبه تركیب در او نیست طبق فرمایش مرحوم شیخ اشراق و همان رتبه وجودی او است كه حقیقت هوهویت او را این تشكیل می‌دهد همان رتبه وجودی است بدون این كه در او تركیب و مزجی باشد از محدودیت‌هایی كه برای سایر موجودات خارجی وجود دارد، مسئله از این نقطه نظر خب طبعا مورد اشكال است و حتی غیر از خود مرحوم علامه هم نسبت به این مسئله ایراد كردند كه اگر قرار باشد نفس وجودش وجود محدّد و محدود باشد پس این وجودش وجود امكانی است وجود غیرامكانی همان وجود وجود بالذات و وجود واجب الوجود است كه آن وجود عین وجوب است و وجوب ذاتی او است و در آن وجوب است كه در آن جا تركیب راه ندارد، احتیاج به علت در آن جا راه ندارد، او غنی بالذات است و صمدیت دارد و سایر موجودات در هر رتبه كه می‌خواهند باشند بالاخره ممكن هستند و ممكن مسبوق به علت است و آن علت باعث می‌شود كه این شیء مادون و معلول خود را از دو حیثیت مختلف به وجود بیاورد كه جمع بین آن دو حیثیت همان حقیقت خارجی است منتهی یا مادی است یا غیرمادی است این زوج تركیبی از این جا به وجود می‌آید یعنی همین كه یك علتی می‌خواهد افاضه در معلول كند و معلول را ایجاد كند خود آن معلول یعنی شیء غیر العله این شیء غیر العله این غیریت را باید به عنوان ماهیت برای او در نظر بگیرد و الا دیگر علت و معلولی دیگر در این جا وجود ندارد هیچ دیگر در اینجا شیء به اصطلاح نیست این كلامی است كه از حكما این كلام به اصطلاح سرزده و مرحوم علامه هم كه خب بر طبق همان مشی كلام حكما نسبت به مرحوم آخوند ایراد وارد می‌كنند

 این مسئله همان طوری كه عرض شد محل تأمّل است زیرا اولا منظور از كل ممكن زوج تركیبی تركیب خارجی و تركیب مزجی نیست كه مثل سركه و انگبین این دو با هم مخلوط بشوند و یك سكنجبینی فرض بكنید كه در خارج متولد بشود كه با سركه و انگبین فرق می‌كند بله در اشیاء مادی خارجی تركیبها تركیب‌های مزجی است شما نمك را فرض بكنید كه با آب مخلوط كنید این آب نمك به دست می‌آید شكر را با آب مخلوط كنید شربت به دست می‌آید دواها اینها را تركیب كنید فلان داروی خاص به دست می‌آید اینها همه تركیب تركیب مزجی است و نسبت به این مسئله خب درست است ولی صحبت در مجردات است چگونه ما در آن جا تركیب قائل بشویم گرچه آن‌ها از حیث جهت معلولیت و مسبوقیت آن‌ها ممكن هستند ولی آن حیثیت محدده آنها همان نفس رتبه آن‌ها است نه این كه در آن‌ها یك تركیبی هست مختلف و خدا این دو تا را با هم قاطی كرده مثلا حقیقت وجودیه حضرت جبرائیل عبارت است از یك نوع وجود خاص به اضافه یك شیءهای خاص یك امور دیگر این دو با هم تركیب شده كه ممكن است زوج تركیبی یا حضرت اسرافیل همین طور یا فرض كنید كه انوار عقول مجرده همین طور و این به این كیفیت است یا این كه نه همان حقیقت وجودیه نوعیه كه در آن همه مراتب كمال منغمر و منمحی و مندك است آن حقیقت وجودیه در هر رتبه ای كه آن فیاض مشیتش به آن رتبه تعلق بگیرد در همان رتبه یك حقیقت متشخصه عینیه خارجیه بروز می‌دهد حالا فرض بكنید كه این از آن وجودیه در آن كم است آن كم بودن می‌شود زوج تركیبی پس بنابراین عدم آن حیثیت كمالیه است كه منضم شده است به این حقیقت وجودیه و این عین خارجی تشكیل شده آمدیم سراغ این عدم آن حیثیت كمالیه است در این رتبه كه او آمده ضمیمه شده این ضمیمه شدن اینها همه ضیق خناق است و الا این كه جنبه العدم كه حیثیتی ندارد تا این كه ضمیمه بشود و یا سلب بشود و یا موضوع قرار بگیرد این را ما از باب تسهیل در عبارت بیان می‌كنیم كه این جنبه عدمی‌آمده اضافه شده و آن حقیقت نفسیه در آن جا تشكل و حضور پیدا كرده و همین طور در همه مراتب وجودی نسبت به مجردات در عین این كه آنها ممكن هستند و بدون افاضه علت عدم مطلق هستند در عین امكانشان از دو چیز اینها به وجود آمده است حیثیت اول حیثیت نوریه حیثیت دوم حیثیت عدم آن وجود اضافی، حیثیت نفس رسول الله آن حیثیت نوریه است كه مقام مقام واحدیت است و آن حیثیت عدمش همان حیثیت ذاتیه استغنای عن العله است كه به عنوان صادر اول در آن جا است همین طور صوادر بعدیه تمام آن‌ها دارای حیثیات مختلف همین كیفیت هستند پس جناب مستشكل ما در اینجا چه حیثیت تركیبی داریم تا این كه با آن حیثیت تركیبی ماهیتی در این جا متحقق بشود و آن ماهیت یا در تحت جوهر قرار بگیرد یا در تحت عرض قرار بگیرد ما دیگر در این جا جوهر و عرض نداریم چون جوهر عبارت است از یك موضوع متشخص خارجی كه دارای ماهیتی است و آن ماهیت مركب است از آن امور متعدده كه جنبه جنسیت داشته باشند، جنبه فصلیت داشته باشند و از انضمام جنس و فصل است كه جوهریت و عرضیت این‌ها تبلور پیدا می‌كنند وقتی كه آن در این جا ما جنیست و فصلیت را برداشتیم و هر شیء برای خودش یك فصل خاص بود و یك صورت خاص بود و یك صورت نوعیه‌ای بود كه دارای فصل است دیگر در این جا جنسیت و فصلیت شما ندارید تا این كه بخواهید بله عقل می‌آید یك اشتراكاتی را درست می‌كند اسمش را جنس می‌گذارد افتراقات در می‌آورد اسمش را فصل می‌گذارد ولی آن حقیقت خارجی متشخصه مشت پركن كه در خارج هست بگویید جنس است یا فصل؟ بگویید تركیبش كجاست؟ بواسطه آن تركیب شما او را داخل در عرض كنید یا آن را داخل در جوهر بكنید به صرف عدم احتیاز حیثیت كمالیه فوق به این مركب گویند عزیز من تا این كه این را بخواهید داخل در تحت جوهر بگیرید پس مسئله همان طوری است كه مرحوم شیخ اشراق در این جا فرمودند كه نفس و روح عبارت است از انیات صرفه كه این انیت یعنی نفس الوجود انیت در مقابل ماهیت است ماهیت یعنی حدود انیت یعنی نفس الوجود نفس الوجود است كه این نفس الوجود نفس ا لوجود ضعیفتر است از آن وجود مافوق كه وجود اطلاقی است آن وجود مافوق كه وجود علت است دارای اطلاق است این آن اطلاق را ندارد.

 تلمیذ: این شامل تمام موجودات می‌شود حتی مادیات؟

 استاد: احسنت منتهی مرحوم شیخ در این جا نسبت به مادیات كه دارای آن جنبه مادی و ثقل هستند و از تركیب و امتزاج تشكل پیدا كردند این مطلب را نمی‌گویند، فرض كنید كه همان طوری كه عرض كردم حقیقت مائیه با حقیقت ملحیه دو تا است نه آب را شما مالح می‌گویند و نه نمك را بلكه از انضمام بین این دو و از انضمام بین عناصر مختلفه این اشیاء مختلفه به دست می‌آید در آن جا این حرف را ما نمی‌توانیم بزنیم بله ما نسبت به خود آن شیء خارج و عینیت خارج این حرف را می‌توانیم بزنیم چطور این كه قبلا عرض كردیم حتی نسبت به ماده هم ما در اینجا ماده‌ای نداریم آن چه كه هست صورتی است كه برای ما آن صورت به عنوان ماده جلوه می‌كند اما اینكه بین مجرد و بین ماده فرق بگذاریم كه این مجرد و انیت محضه است و ماده از نقطه نظر ماهیت محدد است به این ممیزات ماهوی این را قبول نداریم

 در مورد ماهیت همان طوری كه عرض كردیم: ماهیت چیزی غیر از نفس الوجود نیست همان نفس الوجود كه در مرتبه ای قرار گرفته، چطور شما نسبت به ارواح و عقول كلیه یا به نفوس مجرده قائل به انیت صرفه هستید و آن انیت را منافی با امكان نمی‌دانید در عین این كه شیء ممكن الوجود است در عین حال دارای انیت صرفه است و آن انیت صرفه به واسطه اختلاف در مراتب عدمی‌است كه موجب شده آن وجودات خارجیه متمایزه از یكدیگر در مراتب مختلف وجود بیاید همین طور این مسئله نسبت به ماده و مادیات هم هست زیرا ماهیت چیزی غیر از وجود نیست اگر وجود را شما انیت صرفه می‌دانید و آن انیت دارای حقیقت مجرده است آن انیت صرفه در هر رتبه كه می‌خواهد بروز پیدا كند باز همان انیت و حقیقت خود را دارد و آن حقیقت وجودیه و ذاتی تغییر پیدا نمی‌كند. آب، آب است شما وقتی كه آب را می‌ریزید بیرون در دست شما در پیاله آب است وقتی كه در گلدان می‌ریزید باز هم آب است چیزی كه هست از خاك آب عبور می‌كند و رد می‌شود و بعد از آن طرف گلدان می‌آید ولی خصوصیات مائیه آن عوض نمی‌شود حتی اگر بخواهد به نظر شما برود در برگ درخت و برگ درست كند باز آن برگ درخت آب است لذا می‌بینید شما برگ خشك می‌شود و آن مائیت آن تبخیر می‌شود این جنبه مائیت در همه این سلسله مراتب مختلف و ظروف مختلفه وجود دارد چگونه ممكن است یك حقیقت مجرده‌ای كه در ذات او تجرد است و ذات او اقتضای تجرد را می‌كند همین كه به ماده می‌رسد یكدفعه تبدل ذاتی برای او پیدا می‌شود و از تجرد برمی‌گردد و تبدیل شود به جنبه متافیزیكی و آن جنبه فیزیكالی می‌آید تصحیح پیدا می‌كند و خودش را اصلا به صورت دیگر در آورد نه همان جنبه متافیزیكی است منتهی ما چشم‌مان كور است نمی‌بینیم آن حقیقتی كه به قول مرحوم حكیم سبزواری كه مفهومه من اعرف الاشیاء و كنهه فی غایه الخفائی آن كنه فی غایة الخفایی به خاطر این است كه ما آن حقیقت مجرده را نمی‌بینیم ولی اگر به طور صحیح تعقل كنیم آن وقت می‌فهمیم كه همان حقیقت مجرده نوریه كه آن انیت صرف او است و از آن وجود حق تنازل پیدا كرد، در همه این مرایا و اوانی و مظاهر، آن حقیقت ذاتی خودش را از دست نمی‌دهد زیرا ذاتی آن لایتغیر و لایتبدل وقتی كه حقیقت وجودیه دارای تجرد باشد آیا ممكن است در جایی تجرد خود را از دست بدهد پس تجرد ذاتی وجود نیست بلكه عارضی است و وقتی كه عارض بود حقیقت وجود چیز دیگری خواهد شد هذا خلف این كه ما وجود را یك حقیقت مجرده بدانیم و آن حقیقت مجرده ذاتی او باشد این ذاتی باید در همه مظاهر خودش خودش را نگه دارد چطور شد آن بالا كه نفس یعنی به مرحوم شیخ اشراق دیگر نسبت به مسائل دیگر این را نفرمودند فقط در مرتبه نفس دیگر در آن جا و همان عقول مجرده و نفوس ملكوتیه دیگر در همان جا توقف كردند و ای كاش ایشان مطلب را باز توسعه می‌دادند و نسبت به سایر حقایق خارجیه هم این مسائل را می‌فرمودند پس بنابراین ما در خارج هیچ موجود مادی نداریم تمام موجودات همه مجرد هستند منتهی آن تجرد مختلف است بر حسب مراتبی كه دارد ظهورات آن تجرد مختلف است ظهورهایش فرق می‌كند حالا چون فرض بكنید كه این بیست گرم، سی گرم هست پس بنابراین این ماده است نه عزیز من این بیست یا سی گرم ظهور آن تجرد است تجرد خود را با بیست گرم می‌سازد و وفق می‌دهد با سی گرم هم خود را تجرد وفق می‌دهد با یك فیل فرض كنید كه ده تنی هم آن خودش را می‌سازد با نهنگ كذایی هم می‌سازد با كوه دماوند و البرز و نمیدانم هیمالیا می‌سازد با تمام كهكشانها و آن خلاصه سیاراتی كه از ده‌ها میلیون سال پیش نوری با ما دارند نیز می‌سازد با تمام اینها می‌سازد با عالم مثال و برزخ علّی نسبت به اینها می‌سازد با ملكوت می‌سازد یا همه می‌سازد تا برسد به آن صقع وجود كه همان حقیقت وجودیه مطلقه است با همه اینها می‌سازد وقتی كه می‌آید در این جا همین كه به مثال می‌رسد حالا به این دنیا غربیها كه مثال و اینها قبول ندارند همین كه به ماده می‌رسد اسمش را می‌گذارند فیزیك همین كه بالاتر از این می‌رود می‌گویند چون نمی‌دانیم اسم آنرا می‌گذاریم متافیزیك ولی تمام اینها همه در تحت متافیزیك هستند فیزیك و متافیزیك همه اینها می‌روند كنار یك حقیقت باقی می‌ماند آن حقیقت مجرده است كه آن حقیقت مجرده دارای صور مختلف و دارای مظاهر مختلف است چطور این كه در روایات هم داریم نسبت به این قضیه روایات عدیده ای داریم كه فرض كنید كه خداوند تجلی كرد بر حضرت موسی به آن شكل، خداوند تجلی كرد بر رسول خدا به آن شكل جبرائیل تجلی كرد در حالی كه بالش گرفته بود جیرئیل كه بال ندارد كه پر بزند مثل كبوتر نمی‌دانم حالا بالش بزرگتر باشد و كوچكتر باشد تمام آن طرف عالم را بگیرد این طرف عالم را بگیرد و نگاه كرد رسول خدا دید در مقابل جبرائیلش در پشت سرش جبرائیل است در سمت راست در شش جهت این حقیقت علمیه حضرت جبرائیل در آن جا بر رسول خدا می‌آید تجلی می‌كند این كه رسول خدا در این سمت می‌بیند در آن سمت می‌بیند سمت ندارد منتهی چون این مواجهه با این حقیقت تمام وجود او را گرفته است همه جهات را از نقطه نظر مادی این دربر می‌گیرد به این معنا كه ماده‌ای دیگر در اینجا مشاهده نمی‌شود منتهی ظهور آن حقیقت مجرده به این شكل است كه انسان این پدیده را با این ظهور خاص مشاهده می‌كند و چون این ظهور خاص سمت و جهت ندارد تمام وجود خود را منغمر در این ظهور خاص احساس می‌كند نه این كه جبرائیل از آن طرف داشت حرف می‌زد آن طرف ندارد از صقع وجود رسول خدا آن جبرائیل دارد با او تكلم می‌كند و آن حقیقت علمیه اش دارد برای او ظاهر می‌شود و آن صقع وجود چون جنبه خاصی را نمی‌بیند همه جا را می‌بیند نه یك نقطه مشخص را مشاهده بكند كه نقطه دیگر فاقد او خواهد بود در این مسئله خب خیلی مسائل عجیب است آیات قرآن بر همین قضیه همین قضیه حضرت موسی كه از دل درخت صدا درآمد إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوي\* وَ أَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِما يُوحي[[1]](#footnote-1) این واقعه، واقعه عجیبی است مسئله یعنی واقعا همه چیز در قرآن هست منتهی ما چشممان را بسته‌ایم و به این مسائل توجه نمی‌كنیم این درخت را حضرت موسی را در آن موقع درخت دید یا درخت ندید آخر بالاخره بابا ما كر و كور كه نیستیم این قرآن برای ما است یعنی برای همین ما آمده است برای فهم ما آمده است همین طور بیاندازیم یك چیزی برویم این حضرت موسی در آن موقع كه دید إِنِّي آنَسْتُ ناراً لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْها بِقَبَسٍ أَوْ أَجِدُ عَلَي النَّارِ هُدي[[2]](#footnote-2) این حقیقت ناریه نار را دید یا ندید ولی نار بود چرا كه گفت نار می‌بینم آن نار یك حقیقت ناریه‌ای بود كه از نقطه نظر ظاهر نار می‌نمود ولی آن نار نبود یعنی ناری كه ما با آن انس داریم مأنوس هستیم كه یا باید توسط فرض كنید كه نفت باشد یا درخت یا بنزین یا غیره باید باشد این سابق آنها را برمی‌د اشتند چكار می‌كردند یك نفر رفته بود یك بنده خدایی رفته بود پیش یكی از آقایان كه الان هم هست خودش برای من می‌گفتم می‌گفت كه رفته بودم آن موقع مسئول یك سازمانی بوده حالا دیگر بیشتر توضیح نمی‌دهم مسئول یك سازمانی بوده گفته بوده آقا این با چه كار می‌كند این دستگاه سازمان با چه كار می‌كند سوختش چیست این هم گفته بود یواش یكدفعه گفته بود دنبه است قربان حالا این ناری كه جناب حضرت موسی دید این چه بود ماهیت او بالاخره این چشمش دید این احساس كرد این را این صدایی كه از این درخت آمد آیا از درخت بود یا نبود درخت بود بابا درخت سرجایش بود ریشه داشت این ریشه ها در زمین بود تنه داشت ساقه داشت برگ داشت درخت بود واقعا قبل از این هم كه حضرت موسی بیاید آن درخت آن جا بود سبز نشده بود روی زمین مثل معجزه امام رضا كه یكدفعه شیر را برداشت همین طوری راه انداخت نه آن درخت بود و در زمین بود منتهی از آن جا صدای انا ربك در آن جا آمد از خود این درخت این صدا آمد از كجای درخت صدا آمد از كدام برگش چرا ما به این چیزها نباید توجه كنیم كه از كدام شاخه صدا آمد از كدام قسمت از این طرف نه آن حقیقت وجودیه انیه كه جناب شیخ اشراق در این جا می‌فرماید این حقیقت وجودیه انیه در آن جا برای حضرت موسی تجلی می‌كند دیگر از كجا آمد دیگر در اینجا معنا ندارد و چون آن نفس و روح آن حضرت موسی متصل به همین حقیقت انیه شده در آن جا دیگر چشم همان را می‌بیند كه گوش می‌شنود فكر احساس می‌كند یعنی آن نفس در اتصالش به آن حقیقت ربطیه وجودیه آن توحید را از این درخت از این حقیقت باید استشمام می‌كند البته برای حضرت موسی در آنجا این قضیه روشن شد قطعا حضرت موسی از این مرتبه هم بالاتر رفته نه این كه رفته برای اولیاء خدا از همه زمین و آسمان این أنا ربّك بالا می‌رود نه این كه این درخت یك درخت مخصوصی بوده خدا اراده كرده است كه از این درخت بشنود و الّا به قول مرحوم حاجی سبزواری

موسئی نیست که دعوی حق شنود \*\*\* ورنه این آواز در شجری نیست که نیست

 درخت‌های مدرسه فیضیه هم دارند أنا ربك می‌گویند فاستمع انا ربك لما یوحی ولی ما نمی‌شنویم این چوب خشكی كه در اینجا داریم می‌بینیم این تیرآهنی كه در این جا این چراغی كه در این جا هست تك تك سبزه‌هایی كه در این جا هست همه دارند می‌گویند منتهی این در جا آن برای حضرت موسی این قضیه پیش آمده كه نسبت به یك نقطه نفس او اتصال پیدا كند برای او در بعد از این مرتبه كه آن ارتقاء پیدا كرده و همین طور برای اولیای الهی همه چیز می‌شود لذا باباطاهر هم كه می‌فرماید

به صحرا بنگرم صحرا تو بینم‌ \*\*\* به دریا بنگرم دریا تو بینم

به هر جا بنگرم کوه و در و دشت‌ \*\*\* نشان از قامت رعنا تو بینم

 این اشاره به همان ظهور حقیقت نوریه است از همه كوه و در و دشت و دریا و وحوش و آسمان و زمین و سایر موجوداتی كه هست این حقیقت وجودیه این همین حقیقت تجردیه است پس بنابراین اشكال مرحوم علامه بر آخوند نمی‌توانیم بگوییم اشكال واردی هست و توجیه مرحوم سبزواری هم گرچه تاحدودی فرق می‌كند ولی باز ناتمام است و حق با مرحوم آخوند است و همین طور با مرحوم شیخ شهاب الدین سهروردی رضوان الله علیهم اجمعین كه این بزرگان قائل به عدم اندراج نفس در تحت مقوله جوهر هستند به واسطه آن حقیقت ذاتیه‌ای كه در انیت الوجود آن نهفته است و آن حقیقت ذاتیه عبارت است از تجردش اضافه بر این مسائله ما اضافه می‌كنیم كه اگر قرار باشد بر این كه این حقیقت ذاتیه در خود صقع وجود باشد ما دیگر نباید در جایی این تجرد را از دست بدهیم و تبدیل به ماده كنیم این مسئله اگر برای ما روشن بشود دیگر مسئله حلقه مفقوده ای كه بین حادث و قدیم هست بین ماده و بین مجرد هست بین فرض كنید كه امور مادی و آن امور مثالی هست آن حلقه مفقوده را پیدا خواهیم كرد و او این است كه به طور كلی ما اصلا حقایق مادیه به این معنا كه منفصل از مجرد باشد ما نداریم بلكه تنها صوری است كه این صور تفاوت پیدا می‌كند یك وقت به آن صورت است یك وقتی به این صورت است اسم این صورت را می‌گذاریم ماده اسم آن صورت را می‌گذاریم مجرد در حالی كه همه اینها در تحت یك حقیقت مجرده واحد هستتند

 تلمیذ: صفت مجرد هم دیگر بی‌جا می‌شود فقط باید بگوییم صرف وجود است

 استاد: بله

 تلمیذ: تجرد در مقابل ماده است كلمه مجرد كه می‌گوئیم یعنی لیس بماده

 استاد: بله

 تلمیذ: وقتی كه ما قائل شدیم ماده ... گذاشتیم كنار مجرد هم دیگر معنا نمی‌دهد

 استاد: خب همین مجرد یعنی ذات خودش دیگر یعنی خود مجرد یعنی ذات مطلق و ذات مبرای از هر تقید این كه هست منتهی ما این را در قبال ماده می‌گیریم چون ما با ماده و مادیات مأنوس هستیم آمدیم آن را در قبال این قرار دادیم والا اگر نه ما اصلا تجرد به این معنا فرض كنید كه حقیقه ذاتیه فی الوجود المتشخص و لا یحتاج الی موضوع و لایحتاج الی مكان و لایحتاج الی زمان كه همین به اصطلاح با این تعریفی كه ما نسبت به زمان و مكان می‌بینیم یعنی در دور خودمان می‌بینیم و این به اصطلاح حقایق آن وقت دیگر در این صورت تغییر پیدامی‌كند مثلا فرض بكنید كه زمان و مكان دیگر زمان و مكان مادی نیست بلكه زمان و مكان صوری می‌شود یعنی خود صورت دیگر نه این كه ماده‌ای در این جا است این صورت در این صورت قرار می‌گیرد این صورت خودش در آن صورت قرار می‌گیرد نه این كه یك به اصطلاح یك ماده ای باشد جدای از آن مجرد باشد در واقع آن ظهورات مختلفی كه با هم دیگر اختلاف پیدا می‌كنند.

 تلمیذ:

 استاد: نباید جمعش كرد باید اصلاحش كرد همه جمع كردند و تخریب و كردند حالا مگر طوری می‌شود نه آقا نه آسمان به زمین می‌آید نه طوری نمی‌شود

 دیشب داشتم می‌نوشتم این جلد سه را داشتم می‌نوشتم به این قضیه برخورد كردم این را هم نوشتم كه یعنی به مناسبت مرحوم آقا می‌فرمودند كه آمدند پیش مرحوم شیخ محمد بهاری كه آیا میرزای دوم میرزا محمد تقی شیرازی كه شاگرد میرزای شیرازی بوده طهارت نفس و ملكه تقوا و عدالتی كه لازمه مرجعیت است پیدا كرده گفت امتحانش كنیم شیخ محمد بهاری اصلا یك روشش یك روش خاص خودش بود دیگر قلندر مابانه سلوكش بود و خیلی اهل شوخی و مطایبه و كارش را هم انجام می‌داده.

 مرحوم میرزا در كربلا نماز می‌خواند در صحن نماز می‌خواند موقع نماز مغرب كه می‌شود یكدفعه همین كه می‌خواهد میرزا بلند شود برای اقامه نماز مغرب مرحوم بهاری می‌آید سجاده‌اش را می‌گذارد بغل سجاده میرزا این شروع می‌كند به اقامه و الله اكبر و همه هم می‌بینند و خب احترامش هم می‌گذاشتند دیگر میرزا در اینجا یك مقداری می‌آید عقب كه اقتدای به مرحوم شیخ محمد بهاری و همه جمعیت هم به او اقتدا می‌كنند دیگر یعنی به مرحوم بهاری درواقع نماز مغرب را این می‌آید و سجاده و یا علی ما آمدیم حالا كی گفته تو هستی بسیار خوب حالا یك شب هم ما بخوانیم و همه جمعیت به مرحوم بهاری اقتدا می‌كنند بعد از نماز بلند می‌شود سجاده را می‌اندازد در صف و نماز عشا را با میرزا می‌خواند رو می‌كند بعد به آن افرادی كه از او سوال كردند می‌گوید از این می‌توانید تقلید كنید زیرا من در تمام این نماز دیدم كه او به اندازه سر سوزنی در دلش حتی خطور هم نكرد خیلی عجیب است ها حتی خطور هم نكرد چه برسد حالا بخواهد مبارزه كند ممكن است در دل انسان خب خطور بكند كه ا این بابا دكان و دستگاه ما را به هم زد همه كار ما را خراب كرد اما خب حالا عیب ندارد و شیطان است و این كلنجار برود و به قول مرحوم مطهری دفع خواطر می‌كند معلوم است میرزا جلوتر بوده از آقای مطهری كه این دفع خواطر هم نمی‌كرد راحت بود یعنی می‌گفت دیدم به اندازه سر سوزنی حتی در دلش خطور هم نكرد این قضیه كه چرا این الان این جا آمده و ما را كنار زده و خودش ایستاده همین طور آرام نماز مغربش را خواند و بدون هیچ گونه مسئله و البته خب این در تتمه مطالبی دیگر بنده عرض كردم و خب اینها باید به گوش مردم برسد این مسائل باید برسد گفت این نفس ندارد یعنی چه؟

 مرحوم میرزا غیر از مسائل فنی و فقهی و متعارف یك جلسات هم داشته یك شاگردانی هم داشته و اهل مراقبه بله میرزای شیرازی هم در تحت تربیت بود آن هم با مرحوم آخوند ملاحسینقلی ارتباط داشته بله مرحوم آخوند كه در درس شیخ می‌آمده یك جلسات خصوصی داشته از جمله آن افراد میرزای شیرازی بوده شب هم كه شیخ می‌رفته پیش مرحوم آخوند و استفاده می‌كرد و این حرفها شب می‌رفته صبح می‌آمده درس لذا از جمله آن‌ها میرزای شیرازی بوده كه با مرحوم آخوند ارتباط داشته و از او دستور داشته بیخود اینها چیز نبودند بی حساب نبوده كارشان آن وقت میرزا محمدتقی هم با میرزای شیرازی با هم ارتباط خاص داشتند بعضی از شاگردانی داشت كه میرزای شیرازی كه ارتباط خاص بودند

 واقعا آنها چه بودند وقتی ما اوضاع فعلی را می‌بینیم باور نمی‌كنیم كه یك همچنین افرادی هم بودند خیال می‌كنیم كه اینها همه تمثیل است و واقعیت خارجی نیست وقتی كه حكم می‌كنند این چند نفر به مرجعیت میرزا ما خیال می‌كنیم واقعا برای ما قابل تصور نیست كه چطور می‌شود یك نفر از شدت ناراحتی به گریه دربیاید و میرزای شیرازی مثل زن بچه مرده گریه كرد می‌گفت چرا این كار را كردی از آن طرف هم حكم شرعی است باید انجام بدهد و میرزا آدمی نبود كه بخواهد دلغك بازی و فیلم دربیاورد این هنرپیشه‌ها هستند فیلم بازی می‌كنند آدم می‌گوید اینها گریه‌شان هم درمی‌آید بزرگان ما هنرپیشه نبوده الان هنرپیشه خیلی زیاد است، هر جا نگاه می‌كنی هنرپیشه هست واقعا چه جور این‌ها مُعرض بودند از دنیا و همین میرزا چگونه از این دنیا اعراض داشتند چه جوری اصلا برای ما قابل قبول نیست آن قدر ما در اطرافیان خودمان و در خودمان فاقد این اتصاف را مشاهده كردیم كه كأن این یك حقیقت خارجیه واقعی برای ما شده و غیر از این نه غیر از این واقعیت ندارد وقتی كه مرحوم آقا رفتند مشهد مسجد را رها كردند من در یك مجلسی بودم كه مجلس حدود چهل نفر پنجاه نفر از ائمه جماعات تهران بودند یك جا روضه بود عصر پنجشنبه ما رفته بودیم آن جا حدود چهل یا پنجاه تا بودند من وقتی گفتم به آنها كه ایشان دیگر رفتند برای مشهد و دیگر در مسجد نمی‌آیند اصلا همه شاخ داشتند درمی‌آورند از حالاتشان عجیب ایشان آقا مسجد را رها كردند مسجد خوبی بود جایگاه مناسبی بود خیلی مسجد جایگاه مناسبی بود به ذهن هیچ كدام از این چهل یا پنجاه تا هنرپیشه نرسید كه آقا ممكن است غیر از مسجد خوب بودن چیزهای دیگر هم باشد كه من و تو از آنها غافل هستیم بعد صاحب مجلس درآمد گفت آخر ایشان آقا مریدانشان این جا هستند چگونه می‌شود كه من دیگر این جا طاقت نیاوردم گفتم بزنم به كاسه ایشان گفتم مرید بایدتابع مراد باشد یا مراد این را كه گفتم دیگر ماستها را كیسه كردند و بله آن آدم معرض دنیا آن پدر ما بود می‌گفت دیگر اسم مسجد قائم را نمی‌خواهم بشنوم اسمش را دیگر نمی‌خواهم بشنوم آن موقع ما فهمیدیم وقتی به ما در تهران می‌گفت یك ساعت در تهران را به اختیار خودم نیستم آن موقع ما فهمیدیم راست می‌گفت ٢٢ سال ایشان تهران بود ٢٢ یا ٢١ سال آن موقع ما آن موقع می‌گفتیم بیا برو مسجد فلان این رفیق آن موقع ما فهمیدیم اینها یك ظاهری بوده فقط یك تكلیفی بوده اسمش را تكلیف بگذاریم دیگر بهتر است یك جامعیت است تكلیفی بوده و منتهی ما این تكالیف را اصالت می‌پنداشتیم تكلیف ممكن است متغیر باشد

 اگر یك تكلیفی خودش مستقر بشود پس همان می‌شود ضد تكلیف همان اصالت پیدا می‌كند مثل این كه می‌گوییم آقا احساس تكلیف كردیم برو پی كارت فقط تو احساس تكلیف كردی بقیه نكردند هر كسی را می‌بینی آقا احساس تكلیف كردیم چرا دیروز نكردی امروز كردی ولی او نه او احساس تكلیفش درست بود واقعا به زور می‌رفت مسجد ما این را می‌دیدیم واقعا به زور با اطرافیانش نشست و برخواست می‌كرد این هم زور می‌برد عین فنری كه ولش بكنی رفته كره ماه ایشان اینگونه بود می‌گفت وقتی زمان جدا شدن از رفقای آن موقع رسید صاف همه را گذاشت كنار زمانی رسید كه یك عده باید تصفیه شوند و همراهی نكردند با ایشان در متابعت از حق وقتی نكردند تمام را صاف گذاشت كنار در عین این كه نصیحت كرد در عین این كه صحبت كرد در عین این كه دلسوزی كرد ولی وقتی كه دید نه حساب فرق كرده نمی‌خواهد هیچ تمام شد آمدند دم در با ماشین كه ببرند جلسه یكدفعه آمدند برای من آن موقع ده ساله بودم بچه بودم خیلی عجیب بود گفتند من نمی‌آیم این نمی‌آیم ایشان گفتند اصلا آسمان بر سر آنها خراب شد عجب آقا سید محمدحسین از دست رفت آقا سید محمد حسین دیگر تمام شد شما من را برای چه می‌خواهید پلو بخورید مجلستان را بگردانید برای این می‌خواهید خدا خیرتان بدهد بروید اگر برای این می‌خواهید كه از حرفهای من استفاده كنید چرا عمل نمی‌كنید من دارم حق را به تو نشان می‌دهم لگد می‌اندازید یعنی همین كه ایشان گفت من نمی‌آیم آن من نمی‌آیم تمام شد یعنی نمی‌آیم و نمی‌آیم تمام شد گرچه تا آخر عمر باز به خاطر تكلیف گاه گاهی یك راههایی را باز می‌كردند كه رجوع كنند برگردند این كارها را ایشان می‌كردند آدم لوطی منش بود این طور نبود كه راههای را باز می‌كردند ولی دیگر حساب جدا شد دیگر مسئله جدا شد این رفتار بزرگان هست كه انسان می‌تواند كارش را رفتارش، را عملش، را فكرش، را فهمش را روی این زمینه پایه بگذارد و روی این حساب بیاورد جلو و به حساب جلو ببرد یك مسافرتی می‌خواست برود با یك شخصی با چند تا بعد یك نفر در آن جمعیت بود یكدفعه ایشان تا متوجه شد فلان شخص در آن جمعیت است باطل كردند لغو كردند مسافرت را بعد به یك نفر گفتند بعدا من چه مسافرتی بكنم با یك فردی كه هر دقیقه به دقیقه می‌خواهد چشم من به این بیافتد به این شخص مخالف و چیز این دیگر مسافرت نیست مسافرتی كه بخواهم من انجام بدهم و هر روز و شب چشمم به همچنین آدمی‌بخواهد بیافتد برای چه من بلند شوم بروم قیافه این آقا را بروم ببینم لذا اصلا سفر زیارتیشان را كنسل كردند اصلا نرفتند بله دلیل ندارد آدم بلند شود با یك نفر برود مسافرت كه آدم معاندی است آدم فلان است سفر نیست هی خاطرات هی خاطرات اینها كه غیر از تولید خاطرات فاسده و اختشاش ذهن كار دیگری انجام نمی‌دهند الحمدلله بركت اینها همین است این جور نفوس همین است حالا آدم بلند شود سفر زیارتی برود با اینها این كه زیارت نمی‌شود كوفتش می‌شود مگر مجبوری بروی نرو یك دفعه دیگر برو یك وقت كه كسی نیست ایشان نمی‌رفتند ایشان خیلی مراعات این جهات را می‌كردند خیلی من یك وقت گفته بودم به چیز اگر ما چشممان به اینها نیفتاده بود مثل مرحوم آقا و بزرگان و اینها چه جوری می‌خواستیم در این دنیا زندگی كنیم با این هجوم شخصیت‌های مختلف و افكار مختلف و سلیقه‌های مختلف اقلا خدا یك مواردی نشان ما دادی یك چندتایی نشان ما داد كه ما بفهمیم كه چه باید كرد خود ایشان هم می‌فرمودند می‌فرمودند اگر ملاقاتمان نبود با امثال مرحوم علامه طباطبایی و یكی دو سه نفری كه بودند معلوم نبود كه ما بتوانیم با آن چه را كه دیدیم در آن موقع بتوانیم به آن مسیرمان ادامه بدهیم علامه طباطبایی آمد و نشان داد كه نه هستند افرادی هم كه می‌شود انسان اطمینان خاطر پیداكند.

1. سوره طه (٢٠) آيات ١٢ و ١٣ [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره طه (٢٠) ذيل آيه ١٠ [↑](#footnote-ref-2)